

مرد گمشده

جین هارپر

میر فرجی



www.ketab.ir



نشان استاندارد کاغذ بالک سوئد

سرشناسه: هارپر، جین، ۱۹۸۳ - م. Harper, Jane

عنوان و نام پدیدآور: مرد گمشده/ جین هارپر؛ [مترجم] میثم فرجی.

مشخصات نشر: تهران: نشر سنگه ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۵۲ ص.

فروست: رمان‌های روز دنیا؛ ۵

شابک: 9786229582756

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The lost man, 2018.

موضوع: داستان‌های نیوزلندی — قرن ۲۱ م.

New Zealand fiction -- 21st century موضوع:

شناسه افزودده فرجی، میثم ۱۳۵۹ - ، مترجم

رده‌بندی کنگره: PR۹۶۱۹/۴

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۵۵۳۶۷



سایت نشر سنگ:

www.sangpublication.ir

نشر سنگ در فضای مجازی:

@sangpublication

پست الکترونیک نشر سنگ:

sangpublication@gmail.com

شماره‌های تماس: ۰۲۱۸۸۸۶۴۵۴۲ و ۰۲۱۸۱۰۲۸۷۰-۹۳۸۱

مرد گمشده

رمان‌های روز دنیا - ۵

نویسنده: جین هارپر

مترجم: میثم فرجی

ناشر: سنگ

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۸۲۷-۵-۶

چاپ و صحافی: پردیس دانش

قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر سنگ است.

مقدمه

گرد و غبار از بالا و از فاصله‌های دور دایره‌ای تنگ ایجاد کرده بود. البته با شکل کامل دایره تفاوت زیادی داشت. با سی‌ای نامرتب و ضخیم، در جاهایی نازک و گاهی هم کاملاً شکسته. سنگ قبر در مرکز قرار داشت، در اثر سال‌ها یورش باد، ماسه و تابش خورشید، ترک برداشته بود. یک متر ارتفاع داشت. هنوز کاملاً صاف ایستاده بود. رویش به غرب و سمت بیابان بود که در آن منطقه غیر آبادی محسوب می‌شد. غرب به‌ندرت انتخاب اول کسی برای سفر بود. اسم کسی که از آنجا مرده بود، مدت‌ها قبل از بین رفته بود و محلی‌ها - تمام شصت و پنج نفرشان، به گروهی صدهزار گاو و گوسفند - آنجا را به عنوان قبر گله‌دار می‌شناختند. هیچ وقت در آن قسمت قبرستانی وجود نداشت. گله‌دار را همان‌جا که مرده بود خاک کرده بودند و با وجود گذشت بیش از صد سال، هنوز کسی به او ملحق نشده بود.

اگر روی سنگ پوسیده دست می‌کشیدی، بخشی از تاریخ حک شده روی آن را حس می‌کردی. احتمالاً یک، هشت و نه - ۱۸۹۰ - یا چنین چیزی. فقط سه کلمه هنوز قابل دیدن بود. روی سنگ حک شده بودند. احتمالاً سربتاهی در برابر فرسایش بادی داشتند. یا شاید هم عمیق‌تر از کلمات دیگر حک شده بودند. انکار اهمیت پیام از مرده بیش‌تر بود. نوشته شده بود:

کسی که سرگردان بود

ممکن بود ماه‌ها یا شاید هم تمام سال کسی از آنجا رد نشود، چه برسد به این که

بایستد و نوشته‌ی کمرنگ آن را بخواند یا در غروب آفتاب به سمت غرب نگاه کند. حتی گاوها و گوسفندها هم آن طرف‌ها نمی‌رفتند زمینش ماسه‌ای بود و یازده ماه از سال بدون علف و بقیه‌ی سال هم زیر سیلابی تیره بود. گاوها ترجیح می‌دادند به سمت شمال بروند، آن‌جا علف بیش‌تری همراه سایه‌ی درخت نصیب‌شان می‌شد.

به همین دلیل قبر بیش‌تر اوقات کنار حصار سیمی گله تنها بود. حصار ده‌ها کیلومتر به سمت شرق تا لب جاده و چند صد کیلومتر به سمت بیابان کشیده شده بود، جایی که افق آن چنان مسطح بود که می‌شد انحنا‌ی زمین را دید. زمین پر بود از سراب. تعداد کمی درخت کوچک، دور دست سوسو می‌زدند و روی دریاچه‌های خیالی شناور بودند.

جای در شان حصار تک‌خانه‌ای رعیتی دیده می‌شد، یکی هم در جنوب، نزدیک‌ترین همسایه‌ها سه سازه فاصله داشتند از آن جایی که قبر بود جاده‌ی شرقی دیده نمی‌شد. جاده هم حال و هوای خاص داشت. ممکن بود کامیون زباله روزها بدون حرکت آن‌جا بماند بدون این‌که وسیله‌ی دیگری سراسر جاده بشود در نهایت کامیون به سمت شهر بالامارا که در واقع یک خیابان بیش‌تر نبود، راه می‌افتاد. جایی که با بی‌دقتی برای جمعیتی پراکنده که می‌شد همه را در یک اتاق بزرگ با سقف ساخته شده بود پانصد کیلومتر دورتر، سمت شرقی بریزین و دریا.

در طول سال طبق برنامه‌ای زمان‌بندی شده، آسمان بالای قبر گله‌دار یا غرش بالگرد به لرزه می‌افتاد. خلبان‌ها از بالا با صدا، حرکت گله حصار را که به اندازه‌ی یک کشور اروپایی کوچک بود، کنترل می‌کردند. اما حالا، آسمان کاملاً خالی و وسیع بود.

قبل‌ترها - خیلی قبل‌ترها - بالگردی با ارتفاع کم و خیلی اهسته از آن‌جا رد شده بود. خلبان متوجه اتومبیلی شده بود که زیر گرمای خورشید می‌درخشید. قبر، که دورتر، خیلی اتفاقی نظرش را جلب کرده بود. چرخ‌های اطرافش زده بود و دهنش جایی مناسب برای فرود گشته بود.

خلبان پایین را خوب نمی‌دید. فقط برق ماده‌ای آبی‌رنگ وسط خاک سرخ نظرش را جلب کرده بود. یک لباس کار. دگمه‌هایش باز بودند و تقریباً کنده شده بودند. دما در پیک

بعلاظهر چند روز گذشته به حدود چهل و پنج درجه رسیده بود. پوست بدن کاملاً سوخته بود. سنگ قبر سایه‌ی کوچکی داشت. تنها سایه‌ای بود که دیده می‌شد و سیاهی‌اش بی‌ثبات، متورم و چروکیده بود و مثل ساعت آفتابی کنگره داشت. مرد خود را کشان کشان به آن جا رسانده بود. مچاله شده و سعی کرده بود بدنش را در سایه جا دهد. از شدت ترس و تنگی، زمین را کنده و خراش داده بود.

تا پیش از بالا آمدن خورشید و شروع دوباره‌ی چرخیدن‌های وحشتناک، فقط فرصت که شب را داشته. روز دوم زیاد طول نکشیده بود تا خورشید به وسط آسمان برسد. آن قدر سایه را دنبال کرده بود که از رمق افتاده بود.

دایره‌ی سایه فقط یک دور کامل زده بود. فقط به اندازه‌ی بیست و چهار ساعت. و بعد، در نهایت، له‌دار همراه پیدا کرد، زمانی که زمین چرخید و سایه تنها ماند. مرد بی‌حرکت در مرکز قبر زیر آسمان - کران باقی ماند.